



# تاج هد هد\*

## د کتر مهدی نوریان

عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان

به تاج هد هد م از ره میر که باز سفید  
چو باشه در پی هر صید مختصر نرود

این بیت خود را به باز سفید تشبیه کرده، صفت کبر را که در همه حال صفتی مذموم است برای خود قایل شده باشد. ضمناً چرا «چو باشه» چیزی به معنای بیت نمی‌افزاید؟! حافظ در این بیت باز سفید را مظهر بلند همتی و باشه را نمودار دون همتی دانسته که به هر صید لاغری اکتفا می‌کند و خرسند می‌شود. بنده در عمق معانی این بیت شباهتی با این ابیات مولانا می‌بینم:

مانه زان محشمانیم که ساغر گیرند  
و نه زان بز دلکان که بز لاغر گیرند  
ما از آن سوختگانیم که از لذت سوز  
آب حیوان بهلند و پی آذر گیرند...

برای حل این مشکل به نظر می‌رسد به منابع ریشه‌شناسی لغت باید رجوع کرد که باز و باشه را از یک

بعثتهایی که تاکنون از نظر تصحیح متن درباره‌ی این بیت شده، غالباً مربوط به نسخه بدلی است که چون در نسخه‌های مورد استفاده‌ی روان‌شاد استاد دکترخانلری اکثریت داشته، استاد آن را به جای «چو باشه» در متن آورده و آن نسخه بدل «زکبر» است. اما شاعر لطیف طبع و با ذوق روزگارمان، هوشنگ ابتهاج همان «چو باشه» را ترجیح داده و استاد دیگر زنده یاد د کتر محبوب در نقدی که بر حافظ ایشان نوشته‌اند، اینگونه می‌آورند: «چو باشه هیچ به معنای بیت نمی‌افزاید، اما قید «زکبر» علت از راه نرفتن به تاج هد هد را توضیح می‌دهد.»<sup>۱</sup>

بنده با همه‌ی ارادت و احترام و علاقه‌ی بی‌پایانی که همیشه به استاد محبوب و محضر درسشان و مقالات و کتابهایشان داشته‌و دارم، بعید می‌دانم حافظ که در

\* این مقاله به دوست دانشمند و حافظ شناس، استاد بها، الدین

خرمشاهی تقدیم شده است.



ریشه می‌دانند و نه به منابع پرنله شناسی. حل این مشکل باید از خودبیت استنباط شود که در فضای تخیل شاعر، بازسفید پرنله‌ی شکاری بزرگ بلند پروازی است که از بلند نظری در پی شکار مرغان ضعیف‌الجثه‌ای چون صعوه و گنجشک نیست. اما باشه که آن همت و نظر بلند را ندارد به همین صید های مختصر خرسند است. پس شاعر خود را به بازسفید بلند همتی تشبیه کرده است که حتی «غزاله‌ی خورشید» را «صید لاغر» خود می‌داند و می‌گوید: «... ولی سیمرغ می‌باید شکارم» و مدعیان را به باشه. اما پرسش اصلی در این است که ارتباط دو جمله‌ی بیت حافظ که با «که‌ی تعلیل» به یکدیگر پیوسته‌اند چیست. بیت را می‌توان این‌گونه به‌نثر نوشت:

مرا به (وسيله‌ی) تاج هدهد از راه میر (فریب مده)، زیرا که باز سفید مانند باشه نیست که در پی هر صید مختصری باشد. چنان‌که می‌بینیم جمله‌ی دوم تمثیلی است که برای توجیه و تعلیل جمله‌ی اول آمده است. اغلب شارحان، تاج هدهد را مجازاً به معنی خود هدهد دانسته و آن را پرنده‌ی کوچکی چون صعوه و گنجشک به شمار آورده‌اند که می‌تواند صید باشه باشد. از جمله مرحوم دکتر حسینعلی هروی و نقد مرحوم مسعود فرزاد که ضبط «زکبر» را مناسب تشخیص داده، می‌نویسد: «وجود هدهد در مصراع اول مناسبت باشه را صد چندان می‌کند، زیرا هدهد صید باشه است و شاعر می‌گوید بازسفید (کذا!) نیستم که هدهد صید کنم»<sup>۲</sup> حال آن‌که در بیت حافظ چنان‌که خواهیم دید، تأکید بر تاج هدهد است نه خود هدهد. استاد دکتر خطیب رهبر این نکته را به درستی دریافته‌اند، اما تاج هدهد را «کلاه جهان‌اری» معنی کرده‌اند و نوشته‌اند:

«به کلاه جهان‌داری که مانند تاج هدهد مختصر و ناچیز است مرا گمراه مساز...»<sup>۳</sup> اما اشکال در این است که نه خواهی حافظ شیرازی خود را در مظان جهان‌داری و فرمانروایی می‌دیده و نه تاج هدهد در داستان‌هایی که هست نشانه‌ی پادشاهی او دانسته شده است. گشودن‌گره‌ی این بیت حافظ را باید مانند بسیاری موارد دیگر در کتاب منطق الطیر عطار یافت. چنان که در ابتدای داستان گرد آمدن مرغان می‌گوید:

هدهد آشفته دل پراستظار  
در میان جمع آمد بی قرار

حله‌ای بود از طریقت در برش  
افسری بود از حقیقت بر سرش<sup>۴</sup>

حله‌ی طریقت و افسر حقیقت، در واقع همان خرقة و کلاه پیران خانقاه است و هدهد به سبب سوابقی که در همراهی حضرت سلیمان داشته و وادی‌ها و کوه‌ها و راه‌های دور و درازی را پیموده‌است، از همان آغاز سمت ارشاد و راهنمایی مرغان را به عهده می‌گیرد و به عذر‌ها و اشکال‌های آنان پاسخ‌های مناسب می‌دهد و زمانی که مرغان مصمم به حرکت می‌شوند می‌خواهند به راه بیفتند:

جمله گفتند این زمان ما را به نقد  
پیشوایی باید اندر حل و عقد  
تا کند در راه ما را رهبری  
زان که نتوان ساختن از خود سری

این بار هم قرعه به نام هدهد می‌افتد و شیخ عطار می‌فرماید:

هدهد هادی چو آمد پهلوان  
تاج بر فرقی نهادند آن زمان<sup>۵</sup>

بنابراین تاج هدهد همان تاج پیشوایی و شیخی مریدان، یعنی کلاه پیران خانقاه است. افزودن بر آن، در کتب و مآخذ مختلف، بارها کلاه ترک ترک در رویشان تاج نامیده شده و پوشیدن و بر سر نهادن تاج از آداب مرسوم خانقاه‌ها بوده‌است.

چنان‌که در «اوراد الاحباب» می‌خوانیم: «... کلاه تاج کرامت است که بر سر نهاده‌ام و تکبر و تجبر از سر خود بنهاده‌ام.»<sup>۶</sup> پس منظور حافظ از این که می‌گوید فریب تاج هدهد را نمی‌خورم این است که منصب شیخی خانقاه برای بلند نظر شاهباز سدره نشینی چون من صید محقری است. نظیر این معنی را در ابیات دیگری از دیوان حافظ نیز می‌توان دید، مانند این ابیات:

ما را به رندی افسانه کردند  
پیران جاهل، شیخان گمراه  
رطل گرانم ده‌ای مرید خرابات  
شادی شیخی که خانقاه ندارد  
زلف دلدار چو زنار همی فرماید  
بروای شیخ که شد برتن ما خرقة حرام

این‌گونه انتقادهای سخت‌به‌مشایخ خانقاه‌ها اختصاص به حافظ ندارد و چنان‌که خواهیم دید، در دیوان شاعران دیگر - که خود آنان به این مکتب منسوب‌اند -

تاج هدهد  
همان تاج پیشوایی  
و شیخی مریدان،  
یعنی کلاه پیران  
خانقاه است.  
افزون بر آن،  
در کتب و مآخذ  
مختلف، بارها کلاه  
ترک ترک در رویشان  
تاج نامیده شده  
و پوشیدن و  
بر سر نهادن  
خرقة و تاج از  
آداب مرسوم  
خانقاه‌ها بوده  
است.

شد بدترین ضربه‌ها را بدین گونه بر سر آنان فرود می‌آورد و آنان را رسوا می‌کند:

... که زنه‌ار ازین کژدمان خموش  
پلنگان درنده‌ی صوف پوش  
که چون گربه زانو به دل برنهند  
و گر صیدی افتد چو سگ درجهند  
سوی مسجد آورده دکان شید  
که درخانه کمتر توان یافت صید  
ره کاروان شیرمردان زنند  
ولی جامه‌ی مردم اینان کنند  
سپید و سیاه پاره برد وخته  
بضاعت نهاد ز زانده وخته  
زهی جو فروشان گندم نمای  
جهانگرد شبکوک خرمن گدای  
... نه پرهیزگار و نه دانشورند  
همین بس که دنیا به دین می‌خرند  
عبایی بلبلا نه در تن کنند  
به دخل حبش جامه‌ی زن کنند  
ز سنت نبینی درایشان اثر  
مگر خواب پیشین و نان سحر  
شکم تا سرآکنده از لقمه تنگ  
چو زنبیل در ریزه هفتاد رنگ<sup>۱</sup>

و مولانا جلال الدین بلخی بارها و بارها چه در مثنوی و چه در دیوان شمس و سایر آثار خود به همین مسأله پرداخته است از جمله در قصه‌ی «فریفتن روستایی شهری را» در دفتر سوم مثنوی که در آن می‌فرماید: «ده چه باشد؟ شیخ واصل ناشده» و آنگاه خطاب به چنین کسی می‌گوید:

ساختی خود را جنید و بایزید  
رو که نشناسم تبر را از کلید  
بدرگی و مبلوی و حرص و آرز  
چون کنی پنهان به شیدا‌ی مکرساز  
خویش را منصور حلاجی کنی  
آتشی در پنبه‌ی یاران زنی  
ای خری کاین از تو خرابور کند  
خویش را بهر تو کور و کر کند<sup>۱۱</sup>

و پس از آن هم حکایت معروف شغالی را که در رخم رنگ افتاد و دعوی طاووسی کرد برای مجسم کردن با ادعاهای آن گونه شیدان می‌آورد و مردم را از سالوس و فریب آنان برحذر می‌دارد. در تأیید آنچه از این جوزی

فراوان دیده می‌شود. در باره‌ی علت آن هم، آنچه به اختصار می‌توان گفت این است که پدیده‌ی تصوف مانند هر پدیده‌ی دیگر اجتماعی در طول زمان هر اندازه طرفداران بیشتری در میان مردم یافته، عیار خلوص و پاکی آن به همان نسبت کمتر شده است. یا به زبان ساده، مطابق قانون رایج بازار، هر کالایی که خریدار بیشتر داشته باشد، انواع تقلبی آن به همان اندازه افزون‌تر می‌شود. در میان متصوفه یا مدعیان آن نیز به تدریج از قرن پنجم به بعد برخلاف زهدی که این مکتب در ابتدا برپایه‌ی آن شکل گرفته، آلودگی به مطامع دنیوی رواج روزافزون یافته است. چنانکه در نیمه‌ی دوم قرن پنجم حکیم سنایی غزنوی در آثار خود بارها با تندترین تعبیرات از این گونه آلودگیها انتقاد کرده است. از جمله در این ابیات:

خرقه پوشان مزور سیرت سالوس ورز  
خویشان را سخره قیماز و قیصر کرده‌اند  
گاه خلوت صوفیان وقت با موی چو شیر  
ورد خود ذکر برنج و شیر و شکر کرده‌اند<sup>۱۲</sup>

و یا این بیت حدیقه الحقیقه که شباهتی با بیت ما نحن فیه حافظ دارد:

پارسا صورتان مقصد کار  
باز شکلان و لیک موش شکار<sup>۱۳</sup>

به‌ویژه همان گونه که در شعر سنایی می‌بینیم آمیختگی مدعیان تصوف با امرا و حکام و «سخره قیماز و قیصر» یعنی پادشاهان شدن آنان که با ادعایشان منافات کلی دارد، آلودگی آنان را افزود و هرچه زمان بیشتر آمده، شدت این مسأله هم بیشتر شده است. چنانکه ابن جوزی در اواخر قرن ششم در کتاب تلیس ابلیس صریحاً می‌نویسد: «اکثر ارتباطهم قد بناها الظلمه و وقفوا علیها الاموال الخبیثه»<sup>۱۴</sup> و ضمن انتقادهای شدید دیگر از کسانی که خود را پیرو بشر حافی و جنید و امثال آنان می‌دانند، در اینکه روابطها (خانقاه‌ها)ی آنان را ستمگران بنا می‌کنند و اموالی ناپاک را بر آن وقف می‌کنند سخت به آنان می‌تازد. دو شاعر بزرگ قرن هفتم، مولانا و سعدی نیز هریک به شیوه‌ی خود پرده از نیرنگ و فریب چنین مدعیان شیادی برداشته‌اند، از جمله شیخ اجل در خلال یکی از حکایت‌های بوستان، به صورتی سخت زیرکانه و غیرمستقیم به ظاهر از زبان مردی گستاخ،

اغلب شارحان  
تاج هد هد را  
مجازاً به معنی  
خود هد هد دانسته  
و آن را پرنده‌ی  
کوچکی چون صعوه  
و گنجشک به شمار  
آورده‌اند که می‌تواند  
صید حقیری باشد.  
حال آنکه در بیت  
حافظ چنان که  
خواهیم دید،  
تاکید بر تاج هد هد  
است نه  
خود هد هد.



نقل شد، در مجموعه‌های رسائل و احکام پادشاهان قدیم نمونه‌های فراوانی می‌توان یافت که از خلفای عباسی و شاهان سلجوقی گرفته تا ایلخانان مغول و فرمانروایان وابسته‌ی آنان، خانقاه‌هایی ساخته‌اند و اموال بسیاری را که با زور و نهب و غارت از مردم بینوا گرفته‌اند، بر آن خانقاه‌ها وقف کرد‌ه‌اند و رسماً برای فلان پیر طریقت حکم صاد رکرد‌ه‌اند که منصب شیخی فلان خانقاه به شما واگذار می‌شود تا در آن به دستگیری و ارشاد مریدان بپردازید و درآمد موقوفات خانقاه را در مصالح خود خرج کنید. برای نمونه بخشهایی از یکی از این احکام را در اینجا نقل می‌کنیم که در زمان حافظ در کتاب «دستورالکاتب فی تعیین المراتب» ثبت شده است مؤلف در آن کتاب احکام گوناگونی را که برای مناصب مختلف حکومتی نوشته شده، جمع‌آوری کرده و به سلطان اویس جلایری تقدیم کرده است. حکمی که گفته شد در فصل دهم آن کتاب زیر عنوان: «درفیوض شیخی خانقاه» آمده و در طی آن می‌خوانیم: «... چون شیخ بزرگوار نظام الدین اردبیلی از جمله‌ی مشایخ دیندارست و روزگار بر ارشاد مریدان مصروف گردانید... شیخی خانقاه ابواب البر شریفه‌ی غازانی به شنب تبریز به کمال تورع و تشرع او تفویض رفت... بدان سبب این حکم نفاذ یافت تا از ابتدای این سال متولیان وقف خاص غازانی (اورا) شیخ خانقاه دانسته (درآمد موقوفات را در اختیار او بگذارند) و تصرف او در آن شرعاً حلال... تا او آن را در وجه اخراجات و مصالح خود صرف نمود...»<sup>۱۲</sup>

حال به این ترتیب اگر در مثنوی جام جم اوحدی مراغه‌ای که در نوجوانی حافظ یعنی در سال ۷۳۳ ه.ق. سروده شده در وصف این گونه پیران خانقاه بخوانیم:

روی گیتی پر از صلف شد و لاف  
همه زرق است و شید قاف به قاف  
اهل زرق و نفاق هم پشتند  
صادقان را به خون دل کشتند  
پیر شیاد دانه پاشیده  
گرد او چند ناتراشیده<sup>۱۳</sup>...

نباید شگفت زده شویم و هرگاه در دیوان حافظ بخوانیم:

- به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط  
- صوفی شهر بین که چون لقمه‌ی شبهه می‌خورد  
- واعظ شهر چو مهر ملک و شحنه‌ی گزید

- که می‌حرام ولی به زمال اوقافت

- زمال وقف نبینی به نام من درمی

و نظایر فراوان دیگر، باید در نظر داشته باشیم که حافظ از چه کسانی سخن می‌گوید. کسانی که باریا و تزویر و فریب دادن مردم بدون کمترین اشتباهی خود را جانشین جنید و بایزید و خرقانی و بوسعید معرفی می‌کنند، و حافظ باین سحر فریب خویش بدین گونه از آنان بیزاری می‌جوید که کلاه شیخی آنان را چون تاج هدیه‌صید مختصری می‌داند.



### پی‌نوشت:

- ۱- محبوب، محمد جعفر: نقدی بر حافظ سایه، مجله کلک، شماره ۶۰، ص ۲۷۶.
- ۲- فرزاد، مسعود: نقدی بر حافظ، مجله تحقیقات و بررسیها، شماره ۱۳-۱۶ سال ۱۳۵۲، ص ۲۷۷.
- ۳- شمس‌الدین محمد متخلص به حافظ: دیوان، شرح دکتر خلیل خطیب رهبر، انتشارات صفی‌علیشاه، ص ۳۰۵.
- ۴- عطار نیشابوری، فریدالدین: منطلق الطیر، به تصحیح استاد دکتر محمد رضا شفیع کدکنی، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۳، ص ۲۶۳.
- ۵- همان، ص ۳۰۳.
- ۶- باخزی، ابوالمفاخر یحیی: اوراد الاحباب و مفصوص الاداب، به تصحیح استاد ایرج افشار، انتشارات فرهنگ ایران زمین، ج ۲، ۱۳۵۸، ص ۳۳.
- ۷- سنایی غزنوی: دیوان، به تصحیح استاد مدرس رضوی، انتشارات ابن‌سینا، ص ۱۴۹.
- ۸- سنایی غزنوی: حدیقه الحقیقه، به تصحیح استاد مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۶۷۷.
- ۹- عبد الرحمن بن جوزی: تلبیس ابلیس، طبع دارالکتب، بیروت، ۱۳۸۸ ق، ص ۱۷۵.
- ۱۰- سعدی، شیخ مصحح الدین بوستان، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، ص ۱۲۶.
- ۱۱- رومی، جلال‌الدین: مثنوی به تصحیح نیکلسون، دفتر سوم، ص ۳۹.
- ۱۲- نخجوانی، محمد بن هند و شاه: دستورالکاتب، به تصحیح عبد‌الکریم علی‌اوغلی‌علیزاده، مسکو ۱۹۶۶، ج ۱، ص ۲۳۳.
- ۱۳- اوحدی مراغه‌ای: دیوان به تصحیح استاد سعید نفیسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۰، ص ۶۴۱.